

تفسیر سوره ی بروج (۸۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

«بروج» جمع «برج» است. در قدیم برج‌ها بناهای مرتفعی بوده‌اند که شهر را در حصار می‌گرفتند. برج یا قلعه نخستین بنای شهر بود که از دور به چشم مسافران می‌خورد. در قدیم، بناها همه یک طبقه و خشتی و گلی بود و نما و جلوه‌ای نداشت، ولی قلعه‌ها به جهت ارتفاعشان نظر بیننده را به خود جلب می‌کرد و از طرف دیگر مرتفع بودنشان مانع می‌شد که دشمن از آنها عبور کند و وارد شهر شود. در مفهوم «برج»، علاوه بر بلندی و جلوه بیرونی، چون با مصالح محکم آنها را می‌ساختند، مفهوم سختی و صلابت و استواری هم وجود دارد، و البته صفت نخستین، یعنی جلب‌نظر کردن و زیبا به چشم آمدن اصلی‌ترین صفت آن به‌شمار می‌رود. شهرها را معمولاً درون قلعه‌ها بنا می‌کرده‌اند. مثلاً ارگ بم خودمان که چندین محله داشت. یک شهر بزرگ محصور در میان قلعه‌ها و درونش پادگان‌مانندی برای لشکریان و درون آن محل خاصی برای نظامیان رده‌های بالا و سرانجام ستادی مرکزی، که مقر حاکم و فرماندهی شهر بود. اما هدف از ساختن بروج چه بوده است؟ برج‌ها را برای نگهداری از شهر و مردم آن می‌ساخته‌اند و سخن این آیه ناظر است به این کارکرد و هم به عظمت و زیبایی آن. در چند موضع از قرآن سخن از بروج به میان آمده است؛ یکی در سوره ی فرقان است: **تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا**^۱ برکت آفرین است آن خدایی که در آسمان بروج را که نعمتی مستمر و پایدارند بنا نهاد. و دیگری در سوره ی حجر: **وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا**^۲ همانا در آسمان برج‌هایی پدید آوردیم.

در سوره ی «بروج» برای آنها دو نقش قایل شده است؛ یکی: **وَزَيْنًا هَا لِلنَّاطِرِينَ**. بواي ناظرین زیبا و آراسته اش کردیم. کدام ناظرین؟ پیداست که سخن از ناظران و بینندگان زمینی است. ما به آسمان که نگاه می‌کنیم آن را زیبا می‌بینیم، اما این زیبایی از چشم ما و مربوط به فضای زیرین آسمان است و گرنه بالاتر از آن آسمان سیاه است. اما نقش دوم آن

۱. فرقان (۲۵) / ۶۱.

۲. حجر (۱۵۵) / ۱۶. ۲. حجر (۱۵) / ۱۶. ۳. طارق (۸۶) / ۱۱. ۴. ذاریات (۵۱) / ۷.

حفاظت حیات زمینی است: **وَحَفِظْنَاَهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ**.^۲ قبلاً بحث آن گذشت که فیلتر پیرامون زمین، یعنی طبقات هفتگانه‌ی آسمان که زمین را در برگرفته‌اند، آن را در برابر اجرام آسمانی، که روزی چند میلیون از آنها، از ریز و درشت، به سوی زمین می‌آیند حفظ می‌کنند و آنها را می‌سوزانند، و همچنین زمین را در برابر پرتوهای زیانبار خورشیدی و کیهانی محافظت می‌کنند و نقش بسیار شگفت‌آوری دارند. در واقع، در آسمان بالای سر ما هنگامه‌ای است که از آن بی‌خبریم. این چتر حفاظتی به سان نگهبان از زمین مراقبت می‌کند. اما زیبایی این آسمان لاجوردین، که غروب یا سپیده‌دم به رنگ شفق و سرخ دیده می‌شود، یا شب کیود فام است و ستارگان در آن تلالؤ دارند و درخشانده‌اند، برای ناظران زمینی چنین است. اما اگر از جو خارج شوید، دیگر هیچ کدام از اینها را نمی‌بینید. آسمان یکپارچه سیاه است و این رنگ‌ها در آن دیده نمی‌شود. چون نور خورشید، به سبب غلظت طبقه پایین جو، از قرمز تا بنفش تجزیه می‌شود و ما به سبب آن این رنگ‌ها را در آسمان می‌بینیم. به قول بعضی از دانشمندان فضائی، آسمان بالای جو زمین شبیه تخته سیاهی است که مشتی گچ بر آن پاشیده باشند. هیچ تلالؤیی ندارد و نه ستاره‌ها چشمک می‌زنند. نه آسمان لاجوردی و شفق سرخ است. فضایی است بی‌کران و عاری از زیبایی. بنابراین، زیبایی آسمان از چشم زمینی‌ها است.

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ. سوگند به آسمان دارای برج‌ها. «ذات» در اینجا به معنی دارا بودن است، نه به معنای اصطلاحی آن که مترادف با ماهیت است. **السَّمَاءِ** هم با «الف» و «لام» معرفه آمده که همین آسمان شناخته شده بالای سر ماست. در قرآن سه بار به این آسمان، به قرینه‌ی کلمه‌ی «ذات»، سوگند خورده شده است: اولی همین آیه؛ دومی **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ**.^۳ و سومی **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ**.^۴ و در هر سه آیه سخن از همین فیلتر پیرامون زمین است. امروزه آشکار شده است که چه‌گونه این چتر امواج رادیویی و تلویزیونی را باز می‌گرداند و به صورت زیگزاک منعکس می‌کند. چه از بیرون زمین، چه بر روی زمین که امواج فرستاده شده مسافتی طولانی را طی می‌کنند و گاه حتی زمین را دور می‌زنند. که واژه‌ی «حُبُک» اشاره به همین صورت طیف‌مانند است و در ضمن مفهوم زیبایی و استحکام را هم افاده می‌کند.

سوگند دوم به «یوم الموعود است»: **وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ**. سوگند به روزی که وعده داده شده است. یعنی روزی که هر کسی نتیجه‌ی عملش را خواهد دید. و سومین سوگند: **وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ**. سوگند به شاهی و مشهودی، در اینجا نگفته «کل شاهد و کل مشهود»، هر شاهد و هر مشهودی، و نیز نگفته «الشاهد و المشهود». اگر بخواهیم مثل بعضی از مفسران، دنبال این شاهد و مشهود بگردیم - چنان که گفته‌اند منظور از «شاهد» پیامبر و از مشهود امت او هستند، و به قولی دیگر، «شاهد» پیامبران‌اند و «مشهود» پیامبر اسلام، یا حجر الاسود شاهد است و مشهود حاجیان‌اند، یا شاهد پیامبران‌اند و مشهود انسان‌های دیگر، یا اعضای بدن شاهدند و مشهود اعمال آنهاست، یا شاهد خداست و شهود وحدانیت او، یا شاهد روز جمعه است و مشهود مردمی که به نماز جمعه می‌روند- و از این قبیل

مصادیق، به بیراهه رفته‌ایم. واقعیت این است که نکته‌ای کلی گفته شده است و مصداق خاصی منظور نیست.

تا اینجا سه سوگند آمده است. اما جواب این سه سوگند و نتیجه‌ای که از آنها گرفته شده بسیار مهم است. اساساً، سبب سوگندهای قرآن این است که ما را به واقعیت‌هایی در جهان خارج و حقایقی که از آنها غفلت داریم توجه بدهد. در اینجا باید به این مطلب توجه کرد که حیات زمین با بروج حفاظت می‌شود؛ اما حفاظت فقط در آنجا نیست؛ بلکه سیستم حفاظت الهی در همه جا هست. شما در قرآن می‌بینید که از انواع حفاظت‌ها سخن گفته شده است. مثلاً می‌گوید که خود قرآن هم حفظ شده است. موضوع دیگر حفظ اطلاعات الهی در مخزن علم اوست و اینکه روزی خواهد آمد که انسان به نتیجه اعمالش می‌رسد - همان روزی که انسان را از آن بیم داده است. مسئله‌ی سوم وجود مدرک و شاهد است؛ یعنی هم شاهد وجود دارد و هم مشهود. هم گواهی دهنده وجود دارد و هم گواه. وارد بحث سوره که شدیم، مناسبت میان این سوگندها و جواب آنها روشن خواهد شد.

سوره با اشاره به وقوع جنایتی در گذشته تاریخ آغاز می‌شود؟ **قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ**. مرگ بر اصحاب اخدود! «اخدود» یعنی خندق و گودال، سخن از حاکمانی است که ایمان آوردندگان به خدا را در گودال‌هایی از آتش می‌سوزاندند. در اینجا هم برخی خواسته‌اند با تفحص تاریخی معلوم کنند که آنها چه کسانی بودند. اما اگر این کار لازم بود خود قرآن هویت آنها را معلوم می‌کرد. در این موارد، سبک و سیاق قرآن اصلاً پرداختن به جزئیات نیست. در این ماجراها جزئیات واقعه مهم نیست. مهم نوع ماجراست که در طول تاریخ همواره تکرار شده است. از ابراهیم خلیل گرفته که به آتش انداخته شد، تا امروز بارها تاریخ شاهد این وقایع بوده است.

اشاره کردم که «اصحاب اخدود» تعبیری مانند «اصحاب فیل» (در سوره‌ی «فیل») است. «اصحاب» یعنی کسانی که در مقصد و مقصودی با هم متفق و مشترک‌اند. «اصحاب فیل» لشکریانی بودند که وجه مشترکشان تکیه به نیروی فیل بود. یا «اصحاب الایکه» کسانی که در پیشه یا جنگل‌زدگی می‌کردند. یا «اصحاب الحجر» مردمانی که ساکن کوهستان بودند. کلمه‌ی «اصحاب» زیاد در قرآن به کار رفته است؛ باز مثل «اصحاب الیمین» و «اصحاب الشمال» یعنی کسانی که سرنوشت مشترک در خجستگی یا شقاوت داشتند.

در هر حال، آن مؤمنان را در گودال‌هایی به آتش سوزاندند: **النَّارُ ذَاتُ الْوَقُودِ** با آتشی **ذَاتُ الْوَقُودِ**. یعنی آتشی با شعله‌های فراوان یا هیمه‌ی بسیار. **إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ**. آن‌گاه که اصحاب اخدود بر کنار آن گودال‌ها نشسته بودند و سوختن آن مومنین را تماشا می‌کردند. **وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ**. درحالی‌که آنها، **عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ**، بر جنایتی که در حق مؤمنان مرتکب می‌شدند شاهد و حاضر بودند. شبیه محکومان به مرگ دادگاه‌های رُم که آنها را به میدان‌هایی می‌آوردند و در حضور قیصر و درباریان، حیوانات درنده، مانند شیر و پلنگ، را به جان آنها می‌انداختند و از تماشای صحنه دریده شدن آنها زیر

چنگال آن درندگان لذت می‌بردند. این شکل و شیوه‌ای بود برای کشتن انسان‌ها که در چشم جنایتکاران قدرتمند زمانه بسیار تماشایی و هیجان انگیز می‌آمد. یا گاهی خود آنها را و می‌داشتند که یکدیگر را بکشند و آن‌که در پایان این کشتار زنده می‌ماند از خوش درمی‌گذشتند. تاریخ پر است از این جنایات. بنابراین، لازم نیست که حتماً بدانیم اصحاب اخدود یا آن مؤمنان چه کسانی بوده‌اند. آنچه مهم است، همین است که اولاً **شَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ**، ثانیاً **وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ**، وجود دارند که بر این صحنه‌ها شهادت بدهند و چه بسا همان چشم‌انی باشد که سلول‌های آن شاهد صحنه‌های جنایت بوده است. **وَمَا نَقْمُوا مِنْهُمْ**، این کینه و خشم و سب‌بیت جز برای این نبود که : **إِنَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ**. آن محکومان به خدائی که «عزیز» و «حمید» است ایمان داشتند. چرا این دو صفت را ذکر کرده؟ چرا نگفته مثلاً به خدای «ذوالجلال و الاکرام» یا «غفور و رحیم» یا «عزیز و حکیم»، یا «غفور و دود» ایمان آورده بودند؟ گویا با ذکر این دو صفت می‌خواهد ریشه و اساس ماجرا را نشان دهد.

پادشاه را همیشه «عزیز» می‌خواندند؛ مثل «عزیز مصر»، «عزیز» یعنی شکست ناپذیر و ابرقدرت. پس، این صفت نشان می‌دهد که آن مؤمنان به قدرت غالب یا قدرت زمانه تمکین نمی‌کردند و آن را پوشالی می‌دانستند؛ او را «عزیز» نمی‌شمردند. مگر فرعون نمی‌گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**.^۱ من ارباب برتر شما هستم؛ یا خدای برتر شما منم. دعوی او جز این نبود که حرف حرف من است. بی‌اجازه من حق ندارید حتی ایمان بیاورید. در طول تاریخ همیشه یک عده‌ای ادعای عزت و برتری بر دیگران می‌کرده‌اند، درحالی‌که قرآن اعلام می‌کند: **إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**.^۲ تمامی عزت متعلق به خداست، پس، عزت قدرتمندان زمانه دروغ و واهی و بی‌اساس و نامشروع است و به قول مارکسیست‌ها، امپریالیسم ببر کاغذی است. آن مؤمنانی که به آتش سوختند، برتری و عزت را فقط متعلق به خدا می‌دانستند و پس.

صفت دوم «حمید» است. حمید مبالغه‌ی «حمد» است. و حمد یعنی ستایش. یعنی آن مؤمنان قایل بودند که ستایش مخصوص خداست و فقط او را می‌ستودند. اهل تملق نبودند که مجیز قدرتمندان را بگویند. پس، هم عزت را تنها از آن خدا می‌دانستند و هم ستایش را. اعتقاد داشتند که همه‌ی آنچه ستودنی و نیکوست از آن خداست؛ هر چه هست از اوست؛ صفات توانایی و بی‌همتایی فقط برانده‌ی اوست. هر خوبی و نعمت و حسنی از اوست و تعلق به او دارد و بنابراین احساس ستایش و زبان حمد و ستایش را فقط باید برای او داشت و به کار برد. با این حساب، آنها یک «نه» بزرگ به قدرت‌های روزگار گفته بودند و وضع موجود را نپذیرفته بودند. قرآن نشان می‌دهد که در طول تاریخ هیچ پیامبری نیامده تا به مردم بگوید خدا را بپرستید. مردم همیشه خدا را می‌پرستیده‌اند؛ او را انکار نمی‌کردند، ولی خدای آنها فقط تصور آنها بوده است. یعنی مطابق تصور خود خدایی داشتند و به او اعتقاد می‌ورزیده‌اند، اما آن‌که عملاً بر آنها حکومت می‌کرد، قدرت مسلط

روز بود. مثلاً خود فرعون عقاید دینی زمان خودش را قبول داشته و اعتقادات سنتی را می‌پذیرفته است؛ پس اینکه می‌گفته **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**، نه آنکه ادعا می‌کرده است که من خالق شما هستم؛ می‌گفته من ارباب و صاحب اختیار و همه کاره‌ی شما هستم. هر چه من فرمان می‌دهم باید اطاعت کنید و نظر و حکم و رأی من باید برای همه‌ی شما بی‌استثنا متبّع باشد. همان که همه باید پیرو منویات ملوکانه باشند! بنابراین، بحث همیشه این بوده است که منشأ قدرت کجاست و نعمت‌ها را از جانب چه کسی باید دید. و اینها تنها گناهایشان این بود که حاضر نشدند زیر بار ستم بروند. پس، لزومی ندارد که بدانیم که در چه زمانی می‌زیسته‌اند یا چه کسی قدرت را در دست داشته است. از زمان حضرت ابراهیم، که در برابر نمرود ایستاد و تسلیم او نشد، تا قرن‌ها بعد و در زمان حضرت موسی، که با فرعون در افتاد و خود و پیروانش رنج‌ها تحمل کردند، تا حضرت عیسی، که ایمان آورندگان به او قتل عام‌ها و شکنجه‌ها شدند، بگیرید تا زمان بعثت پیامبر اسلام، که پیروان آن حضرت را سخت‌ترین شکنجه‌ها دادند و بسیاری از آنها را کشتند، پیوسته پیکار حق و باطل ادامه داشته است و همیشه هم کسانی بودند که کنار می‌ایستادند و تماشا می‌کردند. در همان اوایل بعثت بعضی از مسلمانان از پیامبر می‌پرسیدند که آخر چه وقت نصرت خدا می‌آید؛ چرا دعا نمی‌کنی که خدا ما را نجات بدهد؟ و پیامبر به آنها می‌گفت که سوره‌ی «بروج» را بخوانند تا بدانند که در طول تاریخ در حق پیروان ادیان چه ستم‌ها و جنایت‌ها **نُیَروا** می‌داشتند و آنها تا چه اندازه از خود پایداری و تحمل نشان می‌دادند. نوشته‌اند که بعضی از مؤمنان و پیروان پیامبران را دو نیمه‌شان می‌کردند! یا درون تنه‌ی درخت می‌گذاشتند و درخت را از وسط اره می‌کردند. یا با شانه‌های آهنی گوشت و پوست و استخوانشان را می‌کوفتند و می‌کنند. آدم‌ها در زندگیشان امتحان پس می‌دهند. تاریخ ایران را بخوانید ببینید در همین کشور خودمان چه بلاهایی سر مانی مذهب‌ها آوردند. چه قتل‌عامی از آنها شد. آن هم به فرمان انوشیروان «دادگر»! چندین هزار تن از بزرگان‌شان را از سر در زمین فرو می‌کردند درحالی‌که پاهایشان در هوا معلق بود، مثل درخت. یا با مزدکی‌ها چه کردند. این «دادگری» انوشیروان بود. یا در همین تاریخ معاصر که استالین برای استقرار نظام مارکسیستی شش میلیون آدم کشت. یا در آلمان، کشتار یهودیان به دست نازی‌ها. که حالا ممکن است غلوی هم در مسئله‌ی هلوکاست شده باشد، ولی بالاخره بسیاری از مردم بی‌گناه را، از زن و مرد و پیر و جوان و کودک، به اردوگاه کار فرستادند و شکنجه کردند. عده‌ای هم تماشاگر بودند یا آگاه از این فجایع. یا واقعه‌ی کربلا. امام برحق مسلمانان و یاران او به چه جرمی کشته شدند؟ مگر چه کرده بودند؟ فقط اینکه نمی‌خواستند با یزید بیعت کنند؛ چون فقط با خداوند عزیز و حمید بیعت کرده بودند. الان هم وضع از همین قرار است. اما امروز مردم را در خندق نمی‌اندازند و آتش نمی‌زنند، بلکه بمب اتمی می‌اندازند و یک شهر را با مردمش زغال می‌کنند. ببینید بر سر عراق چه آورده‌اند؟ با افغانستان چه کرده‌اند؟ و در جاهای دیگر. پس، سوره درواقع دارد یک کلیت را بیان می‌کند. می‌پرسد جرم این مردم چیست که کشته می‌شوند. گناه مردم فلسطین چیست

که این همه سال است آواره‌اند؟ مردمی که هیچ سلاحی برای دفاع از خود ندارند جز سنگ و کلوخ. و شگفت آن که همه‌ی دنیا هم آنها را محکوم می‌کنند و تروریست و طرفدار خشونت می‌خوانند. چشمشان را بسته‌اند بر روی آن همه بلاها که دارند بر سر این مردم مظلوم می‌آورند. گریه را هم که آزارش بدهید و راه فرار را به رویش ببندید ، به روی‌تان چنگ می‌کشد. دیگر چه چیز برای این بیچاره‌ها باقی گذاشته‌اند؟

باری، قسم می‌خورد به آن سیستم حفاظتی که محافظ کل جهان ماست، و اینکه روز موعودی در پیش است و هشدار می‌دهد که در آن روز هیچ چیز پنهان نخواهد ماند ؛ هم شاهد وجود دارد و هم مشهود. فراموش نمی‌کنم روز آخری را که داد ستانی ارتش زمان شاه مرحوم پدر و مرحوم طالقانی را به ده سال زندان محکوم کرد. پدر در دادگاه حکایتی را تعریف کردند ؛ گفتند روزی یکی از شاهزاده‌های قاجار در بازگشت از شکار به پیرمردی خارکن برمی‌خورد و او بی‌آنکه توجهی به شاهزاده نشان دهد و سلامی بکند مشغول کار خودش می‌شود. رفتار مرد روستایی سخت بر شاهزاده گران می‌آید و نهیب می‌زند که مردک‌های دهاتی به من بی‌احترامی می‌کنی! و خارکن هم اعتنائی نمی‌کند. شاهزاده که به شدت به خشم آمده بود، با تفنگ به‌طرف او شلیک می‌کند و پیرمرد به خاک می‌افتد. از قضا همان وقت کبکی از بالای سر آنها پرواز کنان می‌گذرد و خارکن که درحال مرگ بود به پرنده نگاه می‌کند و می‌گوید: ای کبک، تو شاهد باش که من بی‌گناه کشته شدم. سال‌ها بعد از این ماجرا، شاهزاده‌ی معتمدالدوله فرهاد میرزا، که از بستگان همان شاهزاده بود، به مناسبت ورود او به شیراز میهمانی می‌دهد و وقت ناهار سفره‌ی بسیار رنگینی می‌اندازند و از انواع گوشت شکار، از جمله کبک ، سر سفره می‌چینند. میهمان که چشمش به آن کبک‌های بریان می‌افتد بی‌اختیار آن واقعه به یادش می‌آید و خنده‌اش می‌گیرد. فرهادمیرزا که از خنده‌ی او تعجب می‌کند سبب را می‌پرسد. شاهزاده اول از تعریف کردن ماجرا طفره می‌رود؛ ولی بعد که اصرار فرهادمیرزا را می‌بیند، ماجرا را نقل می‌کند و می‌گوید الان که این کبک‌ها را دیدم یاد حرف آن دهاتی احمق افتادم که این پرنده را شاهد قتل خود می‌گرفت. فرهادمیرزا، که از علوم دینی بهره‌ی وافیه داشت و هم پایه‌ی مجتهد بود و در عین حال اقتدار کافی هم داشت، دو بار دیگر هم از او درباره‌ی این ماجرا اقرار می‌گیرد و بعد رو به او کرده و می‌گوید: پیرمرد درست گفت و آن کبک دری شهادت داد. و آدم‌هایش را خبر می‌کند و می‌گوید این مرد سه بار پیش من اعتراف کرد که مرتکب قتل عمد شده و آدم بی‌گناهی را کشته. حالا من فرمان می‌دهم که او را به جرم این قتل قصاص کنید. مرحوم پدر با نقل این حکایت این نکته‌ی مهم را به آن دادگاه فرمایشی گوشزد کرد که نفس جنایت کار و زبان و حافظه‌اش بر ضد او شهادت می‌دهد. و قرآن بارها همین نکته را یادآور شده که روزی خواهد آمد که وجود خود شما بر ضد شما شهادت می‌دهد.

در سوره‌ی «فصلت» آمده که روزی که دشمنان خدا محشور شوند، **حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ** آن‌گاه که به دوزخ می‌رسند، گوش و چشم

و پوست بدنشان گواهی می‌دهد که چه عملی کرده‌اند، چنان که خودشان هم در شگفتی می‌افتند: **وَقَالُوا لَجُلُودُهُمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا**^۱ و از پوست‌های خود می‌پرسند که چرا بر ضد ما گواهی می‌دهید؟ و پوست آنها جواب می‌دهد که پروردگاری که همه چیز را به سخن آورده ما را هم گویا کرده است. این نکته به زبان تمثیل گفته شده است و معنی‌اش این نیست که پوست و گوش و چشم به همان معنی که ما با زبان حرف می‌زنیم حرف می‌زنند. بلکه حرف‌زدن معنای عام دارد و تنها آن نیست که حنجره در هوا ایجاد ارتعاش کند. «سخن می‌گویند» یعنی بیان واقعیت می‌کنند. مثلاً قطعه‌ای از برش عرضی درخت حرف می‌زند که درخت چند سالش است و چه ادواری و اتفاقاتی بر او گذشته است. مثلاً کدام سال‌ها خوب آبیاری شده یا نشده و کدام سال‌ها خوب برگ و بار داده یا نداده است. آن حلقه‌هایی که در برش عرضی درخت دیده می‌شود همه چیز را درباره‌ی آن بیان می‌کند، البته نه برای آدم غیر متخصص، بلکه برای متخصص. برای او البته حرف‌های زیادی دارد که بزند. انواع آزمایش‌هایی که بر روی درخت انجام می‌شود همان نشستن پای صحبت آن است.

وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . و اوست که شما را نخستین بار خلق کرد و به سوی او بازگردانده می‌شوید. **وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ** شما در دنیا توانایی آن را نداشتید که از گزارش دادن چشم و گوش و پوستتان مانع شوید. گمان می‌کردید خدا کارهایی را که می‌کنید نمی‌داند و غافل بودید که تمام وجودتان بر کارهایتان گواهی می‌دهد. **وَدَلِّكُمْ ظَنُّكُمْ الَّذِي ظَنَنْتُمْ**^۲ این گمان و پنداشت شما بود که **أَرْدَأُكُمْ** گرفتار و بدبختتان کرد. در سوره‌ی نور می‌گوید: **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ**^۳ روزی که زبان‌ها و دست‌ها و پاها شهادت دهند. دستی که به صورت کسی سیلی زده این عمل را در سلول‌های خود حفظ کرده است. پاها گواهی می‌دهند که صاحبشان به کجاها رفته است. و همین‌طور سایر اندام‌ها. شاید ابتدا باور کردن این مطلب دشوار به‌نظر برسد، ولی اگر دقت کنیم که وقتی که مثلاً وقتی چیزی را می‌بینیم، چه فعل و انفعالاتی در سلول‌های چشممان رخ می‌دهد تا در نهایت به صورت امواج الکتریسته مغز را متأثر کند و مغز تفسیر کند که چشم چه دیده است، مسئله تا حد زیادی روشن می‌شود. تک تک سلول‌های ما آنچه بر بدن ما گذشته است در بایگانی خود دارند. ما هر آنچه دیده و شنیده‌ایم در حافظه خود، که بخشی از مغز ماست، بایگانی کرده‌ایم و در شرایط و وضع خاصی می‌توانیم همه‌ی آنها را در ذهن حاضر کنیم و به یادشان بیاوریم. هر عضوی از بدن ما همه‌ی آثار اعمال خود را ثبت می‌کند. ما به سلول‌های بدنمان، چون به قدری کوچک‌اند که به چشم نمی‌آیند، اهمیتی نمی‌دهیم، ولی همان‌ها هستند که سرنوشت ما را رقم می‌زنند. یک میلی‌لیتر خون شش میلیون گلبول قرمز در آن وجود دارد. و در هر یک از این گلبول‌ها ماجراهایی است؛ هر یک برای خود دنیایی جداگانه است. شما اگر

۱. فصلت (۴۱) / ۲۰ و ۲۱.

۲. نور (۲۴) / ۲۴.

۳. فصلت (۴۱) / ۲۱ تا ۲۳.

دستگاهی بسیار پیچیده را باز کنید از بسیاری قطعات و روابط آنها ممکن است شگفت‌زده شوید، در حالی که آنها با دستگاه بدن آدمی اصلاً قابل قیاس نیست. در بدن ما بعضی از مویرگ‌ها به قدری نازک است که فقط یک گلبول می‌توانند از آن رد شود. و اسرار بسیاری دیگر که در بدن شگفت‌انگیز آدمی نهفته است که علم هنوز به کشف آنها توفیق پیدا نکرده است. این فرمایش حضرت علی است که: **أَتَرَعَمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ** تو می‌پنداری که جرمی ناچیز هستی. **وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ** و حال آنکه در تو عالمی بزرگتر از عالم بیرون در پیچیده شده است. یعنی همان عظمت‌های جهان در درون ما هم هست. وجود ما کتابی است که همه‌ی آثار اعمال ما به تدریج و در طول حیات ما در آن نوشته می‌شود و سپس در روز موعودی تمام آن خوانده خواهد شد. مثل صفحه‌ی گرامافون که زیر سوزن مخصوص به صدا درمی‌آید، یا کار سی‌دی و دی‌وی‌دی که امروز دیگر برای همه شناخته شده است. در روز واپسین، چشم گواهی می‌دهد که آنچه دیده دیدنش حلال بوده است یا حرام. زبان گواهی می‌دهد که حرفی که زده حق بوده است یا باطل. دست و پا گواهی می‌دهند که چه کرده‌اند و کجا رفته‌اند و کدام کار آنها روا بوده است و کدام نه. پوست بدن شهادت می‌دهد که با نامحرم تماس داشته است یا نه. پس، یادآور می‌شود که در جهان شاهد و مشهود وجود دارد و از هر عمل و هر رویداد محافظت می‌شود تا در روز وعده داده شده همه‌ی آنها بر ملا گردد. **يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ** همه‌ی آن اسرار گشوده خواهد شد. **لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ** روزی که همه چیز آشکار و نمایان شود و هیچ چیز آنان بر خدا پوشیده نماند؛ و از جمله همه‌ی آن جنایات‌ها که در طول تاریخ اتفاق افتاده و عده‌ای خیال می‌کنند که تمام شده و رفته است. یا اتفاقات دیگری که در دنیا می‌افتد و کسی از آنها با خبر نمی‌شود. همین چند روز پیش، «دیک‌چنی» در مصاحبه‌ای داشت از نقشه‌هایی که برای دنیا کشیده‌اند حرف می‌زد. اصلاً انگار نه انگار که مردم دنیا هم آدم‌اند. این شخص کسی است که فقط ۱۰ درصد مردم امریکا به او رأی داده‌اند، یعنی فقط همین عده‌ی اندک قبولش دارند، ولی گویی اصلاً برایش مهم نیست و می‌گفت که ما هر چه را درست و به مصلحت تشخیص بدهیم به آن عمل می‌کنیم و اهمیتی ندارد که دیگران چه می‌گویند و چه نظری دارند. در نظر او و امثال او، جهان نه برج و نگهبانی دارد و نه شاهد و مشهودی و نه یوم موعودی.

اما خدای عزیز و حمید کیست؟ **الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**. این «برای او» یا «از آن او» (له) را که آورده است برای آن است که انحصار را برساند. یعنی پادشاهی آسمان‌ها و زمین فقط از آن اوست و کسی دیگر با او در مالکیت جهان شریک نیست. او آفریننده و پدید آورنده است و خود مالک آنهاست. پس، چگونه ممکن است که او نداند بر عالم و عالمیان چه می‌گذرد؟ چگونه می‌توان تصور کرد که او شاهد و مراقب نیست و برج‌ها ننهاده است؟ **وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**. و خداوند بر هر

چیزی شاهد است. «شهید» مبالغه‌ی «شاهد» است. او در درون هر ذره‌ای حضور دارد و شاهد است و هیچ چیز از علم او غایب نیست.

إِنَّ الدِّينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا آنها که مردان و زنان مؤمن را آزار و شکنجه کردند. ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا و سپس توبه نکردند و از کار خود باز نگشتند. فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ. عذاب دوزخ و سوزانی در انتظار آنهاست. یعنی نتیجه‌ی طبیعی کارهایشان که فتنه‌انگیزی می‌کنند و آتش جنگ به پا می‌کنند و به دل مردم آتش می‌زنند و کودکان را یتیم می‌کنند و زندگی‌ها را به باد فنا می‌دهند این است که وجودشان را دوزخی و آتشین می‌کنند. از وجود خودشان حریق در خواهد گرفت، چون جز حریق برپا کردن و آتش افروزی در دنیا کاری نکرده‌اند.

اما بر عکس: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ. آنها که اهل ایمان و عمل نیک و شایسته‌اند، بهشت مختص آنهاست. لَهُمْ را مقدم بر جَنَّات آورده که انحصار را برساند. بهشت‌هایی که تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، از زیر آنها نهرها روان است. این عبارت در بسیاری از سوره‌ها تکرار شده که شاید برای مردم زمان ما قدری فهم آن دشوار باشد، به خصوص برای کسانی که در شهرهایی مثل شهرهای شمالی‌کشور ما زندگی می‌کنند و خانه‌هایشان در کنار جنگل است، شاید خیلی شوق‌انگیز نباشد. ولی قرآن در فرهنگ و اقلیم خاص مطالب را بیان کرده است. بنابراین، ما باید خودمان را به جای اهل آن فرهنگ و زبان و محیط بگذاریم تا درک درستی از مطلب پیدا کنیم. برای عربی که کمتر آب روان دیده، تصور جایی که در آن نهری از زیر درختان سرسبز آن روان باشد بسیار هیجان‌انگیز و شوق‌آور بوده است. اینکه، در سوره‌ی زخرف، از قول فرعون آمده است که أَلَيْسَ لِي مَلِكُ مِصْرَ، مگر سرزمین مصر از آن من نیست؟ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي^۱ و این نهرها از زیر من روان نیست؟ مقصود همین است. وقتی می‌گوید این جوی‌ها از زیرپای من روان است، منظورش این نیست که رود نیل زیرپای اوست؛ بلکه مرادش این است شعبات این رود در اختیار من است و من فرمان می‌دهم که به چه کسانی آب بدهید و به چه کسانی ندهید، چه کسانی از نیل برخوردار شوند و چه کسانی محروم. به یاد داشته باشیم که آب در مشرق‌زمین اصلی‌ترین عامل حیاتی بوده است؛ برخلاف غرب که زمین نقش اصلی را داشته و عامل بسیار مؤثری بوده در پدید آمدن فتودالیسم در اروپا، در مشرق تا دلتان بخواد زمین بائر وجود داشته است و دارد، ما کویر و صحاری فراوان داریم، ولی آب به‌نسبت بسیار کم است. به همین جهت هم همیشه در مشرق‌زمین نزاع بر سر آب بوده است. در مصر آن زمان هم آب عامل اصلی سرسبزی و خرمی و آبادانی بود و فرعون با در اختیار داشتن سرچشمه‌های نیل در حقیقت مصر را در اختیار داشت.

پس، مؤمنان در آخرت زندگانی جاوید و خرم، به خرمی و نزهت بوستان‌های سرسبز، خواهند داشت. ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ. و این فوز کبیر است. «فوز» یعنی رسیدن و رستگاری.

دو واژه در قرآن در معنی مانند هم است: «فلاح» و «فوز». فلاح از فَلَاح به معنی شکفتن و شکوفان شدن و شکافتگی است. غنچه که گل می‌شود یعنی از هم شکافته می‌شود. «فَلَاح» استعداد شکفتگی است که به فعلیت می‌رسد. کسی که به فلاح دست پیدا می‌کند، گویی درخت وجودش شکوفه می‌آورد. ولی «فُوز» یعنی نیل به فرجام نیکو و نجات پیدا کردن از دوران دشوار زندگی دنیا. مثل آخر سال تحصیلی برای محصلی که کارنامه‌ی قبولی گرفته است. فوز رسیدن به خوشبختی است. و سعادت اخروی سعادت بسیار بزرگی است. واقعاً فوز کبیر است که آدم بتواند در دنیا، با ایمان و عمل صالح، آخرت خود را ضمانت کند.

و در مقابل، آنها که به آتش کفر و فساد دامن می‌زنند، بدانند که: **إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ**. بطش یعنی گرفتن؛ به شدت گرفتن و به عذاب انداختن. بدانند که کار پرورگار آنها هزل و لغو نیست. «لام» **لَشَدِيدٌ** هم برای تأکید است. یعنی خدا روزی اعمال اینان را به سختی کیفر خواهد داد.

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ. و اوست که آفرینش را آغاز می‌کند و سپس باز می‌گرداند. این دَوْر آفرینش است که پیوسته در عالم تکرار می‌شود. ما الان در این ایام عید و نوبهار، شاهدیم که طبیعت در حال نو شدن است. کیست که نشاط و زندگی را دوباره به طبیعت باز گردانده است؟ پس از آنکه پژمرده و افسرده و خاموش شده بود و پنداری همه چیز به کام مرگ فرو رفته بود. **فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا**^۱ بنگر زمینی را که در زمستان- مرده بود چگونه زنده کرده است؟ او این چنین شما را هم زنده می‌سازد: **إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى**.

«کاین بهار نو ز بعد برگریز هست برهان وجود رستخیز»

وَهُوَ الْغَفُورُ الْودُودُ. اما خدا تنها «بطش شدید» ندارد، آمرزگار و دوستدار نیز هست. نکته‌ی جالب توجه این که وقتی می‌خواهد جنبه‌ی عکس‌العمل را نشان دهد، صفت می‌آورد و غفور و «ودود» می‌گوید. گرفتن خدای تو بسیار سخت است، ولی در عین حال «غفور» و بسیار بخشنده و پاک کننده و آمرزنده و «ودود» و دوست نیز هست. کلمه‌ی «مودت» هم از همین ریشه و به معنی دوستی است. «ودود» مبالغه در دوستی است یعنی بسیار رفیق و شفیق. ودود از صفات جمال خداست. بنابراین، با خداوند می‌شود دوست و رفیق شد. با آنکه او عذاب دهنده‌ی گناهکاران است، ولی جزء صفاتش «معتب»^۲ را نیاورده است. جایی در قرآن به پیامبر مکرم ما می‌فرماید: **نَبِيُّ عِبَادِي**، به بندگانم خبر بده که: **أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**. من غفور و رحیمم. ولی بدانند که: **أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ**^۲ ولی عذاب من هم سخت است. نمی‌گوید من دو صفت دارم: یکی آنکه خشم گیرنده و عذاب دهنده‌ام و دیگر آنکه مهربان و آمرزنده‌ام. این‌طور نمی‌گوید. می‌گوید من دوستدار و مهربانم، ولی گاه لازم است که بر شما سخت بگیرم و عذاب بچشانم. چیزی شبیه احساس پدر و مادر نسبت به فرزندان. مثلاً پدر که به خاطر کار ناشایست فرزند از او

خشمگین می‌شود دشمن او نیست. اگر از دستش عصبانی می‌شود به خاطر خود اوست. پدر و مادر همه‌ی زندگی و تلاششان برای فرزندان است. اگر خشم می‌گیرند، خشم و بی‌مهری آنها صفتی در کنار و هم‌تراز صفت مهرشان به فرزند نیست، بلکه از روی دلسوزی و خیر و مصلحت خواهی برای فرزند است. اگر معلمی به شاگردانش بگوید که من فقط از روی عشق و علاقه به تعلیم و تربیت به معلمی پرداخته‌ام و تمام وجود من عشق و علاقه به شماست و دوستدار پیشرفتتان هستم، ولی در ضمن این را هم بدانید که در مورد تنبلیتان آدم بی‌گذشتی هستم و هم نمره‌ی بیست دارم و هم نمره‌ی صفر، این جزء ذاتش نیست و درصد نیست که از بعضی از شاگردانش انتقام بگیرد و مردودشان کند، بلکه اقتضای شغل معلم این است و معلم نمی‌تواند بی‌دلیل به همه نمره‌ی قبولی بدهد. پس، با آنکه طبیعتش خیرخواهی است و کار اصلی‌اش تربیت و پرورش است و علاقه‌مند است که شاگردانش پیشرفت کنند، ولی چون باید کار را خردمندانه انجام دهد، ناچار است نظمی برقرار کند و اگر ایجاب کرد کسی یا کسانی را مردود هم بکند، که البته برای آن کسی که رد شده، کار او ناگوار و دردناک است. اینجا هم هر دو جهت مثبت و منفی- و نه صفت مثبت و منفی- خداوند را آورده است که برساند او در ضمن چنین رفتاری هم با خطاکاران دارد، بی‌آنکه ذات او چنین باشد.

ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ . «عرش» یعنی همان نظام مدیریتی خداوند. عرش او عرش حکومتی است. چون حکومت خداوند محدود نیست. این جهان که ما در آن بهسر می‌بریم گفته‌اند فقط چهار درصد آن از ماده است. ۲۶٪ آن ماده سیاه (ناشناخته) و ۷۰٪ آن انرژی سیاه (ناشناخته) است! یعنی ما از ۹۶٪ درصد جهان بی‌خبریم و نمی‌دانیم که چه ماهیتی دارد. جهان مادی شناخته شده‌ی ما با این عظمت کهکشان‌های آن، که تازه در تئوری‌های جدید علمی شناخته شده، این میلیاردها کهکشان، همه و همه فقط چهار درصد جهان مادی است. **ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ** . «مجید» صفت عرش نیست، صفت خداوند است. خداوند صاحب مَجْد و عظمت و بزرگواری فوق تصور ماست. **فَعَالٌ لَّمَّا يُرِيدُ** . هر چه اراده‌کند، همان می‌کند و کسی مانع او نیست. یعنی فعل او هم بی‌نهایت است.

تا اینجا بحث این بود که کسانی گمان می‌کنند جهان حساب و کتاب و نظم و نظامی ندارد و هر جنایت و ظلم و ستمی بکنند کسی جلودارشان نیست، آنها نمی‌دانند که بر هر چیزی در جهان شاهی هست و سرانجام تنها انسان‌های با ایمان و نیکوکار مشمول مغفرت و وداد خداوند می‌شوند و بدکاران عذاب و طرد خواهند شد و بطش خداوند شدید و او، **ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ** و **فَعَالٌ لَّمَّا يُرِيدُ** است.

حال برای آنان که باور ندارند، نمونه‌ای از تاریخ می‌آورد: **هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ** . آیا داستان آن لشکریان برای تو آمده است؟ لشکریان **فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ** . آیا خبر سپاهیان فرعون و ثمود به تو نرسیده است؟ فرعون که دعوی خدایی داشت؟ قدرت فرعون را اصلاً نباید قابل مقایسه با ابرقدرت‌های امروز دانست. او به تناسب زمانه بسیار قدرتمندتر از حاکمان امروز بوده است. او بر قومی ذلیل و اسیر حکومت می‌کرد، برخلاف امروز که ملت‌ها

بیدار شده و قدرت پیدا کرده‌اند؛ چنان‌که در جهان ما افکار عمومی خودش بدل به نیرویی شده است.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ . با اینحال آنها که حقایق را نمی‌خواهند ببینند و آنرا تکذیب می‌کنند و می‌پوشانند، از تاریخ عبرت نمی‌گیرند و از مکافات عمل غافل می‌شوند و به جنایت‌های خود ادامه می‌دهند.

وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ . درحالی‌که خداوند از ورای آنها بر آنها احاطه دارد. اینها گمان می‌کنند خدایی نیست تا از کار آنها مطلع و بر آنها مسلط باشد.
و سخن آخر اینکه : **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ** . همان‌طور که خداوند **ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدِ** است کتاب او، قرآن هم مجید است. «قرآن» در لغت یعنی خواندنی. می‌گوید قرآن نیز صاحب مجد و عظمت است. و این نکته‌ای است قابل توجه کسانی که پیامبر را با شاعران و متفکران قیاس می‌کنند و معتقدند الفاظ قرآن از خود پیامبر است که با انقلاب روحی الهی اش توانست سخنان بلندی را بر زبان بیاورد و پیام‌آور جهانیان شود. درحالی‌که این آیه به صراحت می‌گوید قرآن کتابی «مجید» است و بالاتر از این که بشر ی، ولو پیامبر، بتواند آنرا از خود بگوید. این کتاب، چه معانی و چه الفاظش، هر دو الهی است و زاینده‌ی ذهن بشر نیست.

فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ . اصل و اساس آن در لوح محفوظی است. به گفته‌ی مرحوم طالقانی، لوح یعنی چیزی که مطلبی در آن ثبت و ضبط می‌شود. مثل الواح حضرت موسی که لوح‌هایی سنگی بود که فرمان‌های دهگانه‌ی خداوند بر روی آن حک شده بود. یکی از الواح هم مغز انسان است؛ آنچه ما به حافظه می‌سپریم مثل آن است که روی لوحی آنها را ثبت می‌کنیم؛ چنانکه قرآن هم اول در حافظه و ذهن کسانی که حافظ آن بودند به ضبط و ثبت درآمد؛ قرآن وقتی به جهان ما آمد، نخستین لوح محفوظش همان ذهن حافظان آن بود و پس از آن بر لوح کاغذی آورده شد و اکنون علاوه بر آن، در الواح مختلف، از سیدی و دیویدی و فلش و... ثبت و محفوظ شده است و می‌شود. امروز نه تنها قرآن، بلکه تمام تفسیرهای آن را در یک لوح فشرده جمع کرده‌اند. این حجم اطلاعات در یک لوح کوچک و مثلاً یک فلش که درازایش از دو بند انگشت تجاوز نمی‌کند، ذخیره شده است. پس، حقیقت هیچ رویدادی در جهان محو و نابود نمی‌شود، بلکه در الواح هستی محفوظ می‌ماند. چنان‌که ملاحظه می‌شود، سوره با اشاره به «بروج»، که در جهان ما نقش محافظ را دارد، آغاز شد و با «لوح محفوظ» هم پایان گرفت.

در پایان بحث، این نکته را هم لازم است یادآور می‌شوم که این سوره هشدار می‌دهد به دستگاه‌های قدرت که با سرکوب مردم می‌خواهند قدرت خود را حفظ کنند و آنها را از «بطش شدید» پروردگار که بسیار شدیدتر از شدت عمل آنهاست بیم می‌دهد. سوره مخصوصاً این نکته را متذکر می‌شود که در کار حکومت و اعمال قدرت از خداوند بترسند و به یاد داشته باشند که عرش حکومتی آنها هر اندازه هم بلند و پرحشمت باشد، عرش پروردگار بلندتر و پرمجدتر و پرحشمت‌تر است. اگر تصور کرده‌اند که اراده‌ای

آنها حاکم است، بدانند که تنها خداست که **فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ**. است و اوست که هر چه اراده کند آن را انجام می‌دهد. اگر خود را مسلط بر جان و مال مردم می‌دانند، بدانند که خداوند از ورای آنها بر آنها احاطه دارد: **وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ**. و دست او بالای دست آنها است. و سرانجام اینکه اگر می‌پندارند کیفر و مکافاتی در کار نیست، متذکرشان می‌کند که همان کس که آنها را آفریده است، بار دیگر بازشان خواهد گرداند که **إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ**. و آنها از مُلک و سلطنت خداوند توانایی گریختن ندارند.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید، در این سوره چند بار صفات خدا را به صورت مزدوج به کار برده که ناظر به پیام اصلی سوره است. هفت صفت، که عدد کمال است، برای خدا آورده شده و از مکانیزم مراقبت و شاهد و مشهود سخن رفته است. واژه‌های «محفوظ»، «محیط»، «بروج»، «شهید»، همه بر نظام محافظتی و کنترل الهی دلالت دارد. همچنین، کلمات «نار»، «آخود»، «جُنود»، «قتل»، «انتقام»، هم قتنه‌های زمانه و هم ابتلائات مؤمنان را نشان می‌دهد که از پیام‌های مهم قرآن است.

در همین زمینه حضرت علی سخن عبرت‌آموزی دارند. می‌گویند: **فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَخَاءٍ** اراده‌ی خداوند بر این تعلق نگرفته که ستمکاران و جباران روزگار را فوراً هلاک کند؛ نخست به آنها مهلت و «رَخَاء»، یعنی آسایش می‌دهد تا در کار خود اندیشه کنند. پس چنین نیست که تا بنای ظلم گذاشتند از صحنه‌ی گیتی محویشان کند. و سپس از مردم می‌گوید که ملت‌ها چگونه ساخته می‌شوند و یکپارچه و متحد می‌شوند: **وَلَمْ يَجْبُرْ عَظَمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَزْلِ وَبَلَاءٍ**. در دشواری‌ها و مشکلات است که انسان‌ها ساخته می‌شوند. و سپس نتیجه می‌گیرد که **لَئِنْ أُمِهُلَ اللَّهُ الظَّالِمَ**، اگر خدا به ظالمان مهلت می‌دهد، **فَلَنْ يَقُوتَ أَخْذُهُ** هرگز گرفتارش فوت نمی‌شود و از دست نمی‌رود. **وَهُوَ لَهُ بِالْمِرْصَادِ** بلکه خدا همواره در کمین ستمگران است. **عَلَى مَجَازِ طَرِيقِهِ** و درست بر سر راهشان. **وَبِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغٍ رِيقِهِ**^۱ و چون استخوان در گلویشان. یعنی خدا چندان بر آنها مسلط است که هرگاه اراده کند جانشان را خواهد گرفت. ولی ممکن است یک عمر هم به ظالم فرصت دهد. پس، به این نکته باید توجه داشت که همواره انسان در معرض آزمایش است، وگرنه خداوند می‌تواند چنان کند که هیچ کس به خود جرأت ندهد کمترین ستمی در حق دیگری مرتکب شود. پس، از ناتوانی خدا نیست که ستمگران بر مردم چیره می‌شوند؛ او تماشاگر بی تفاوتی نیست که ببیند به بندگان ستم می‌کنند و کاری به کارشان و حق و ناحقشان نداشته باشد؛ بلکه نظام جهان بر این اساس نهاده شده است که در آن انسان‌ها در مقابله با دشواری‌ها و مشکلات ساخته شوند. صدق الله العلیّ العظیم.